

McCallum, Calvin  
 ISBN 978-964-083-088-3  
 ۹۷۸۰۰۵۷۵۰۰۸۰

# پرندۀ خارزار

## کالین مکالو

ترجمۀ  
 مهدی غیرائی



بالانہ زینالا  
 بالولتہ قتلو  
 بالیہ رشتہ قصہ  
 بالیہ قصہ قتلو  
 بالیہ قصہ زینالیہ  
 ۵۵۲۱ زینالیہ  
 ۸۶۲۱ بالیہ قصہ قتلو

ویراستہ ہرمز ریاحی



انتشارات نیلام

www.behnampress.com

## پیشگفتار مترجم

پس از دو سال و اندی وقفه‌های بلند و کوتاه کار ترجمه پرنده خارزار را - سال‌ها پیش - به پایان رساندم. اما به دلیل نبود کاغذ ترجمه روی دستم باد کرد تا امروز که به دست ارج‌گزار مدیر انتشارات نیلوفر چاپ شد.

نامی که نویسنده کتاب خانم کالین مکالو بر کتابش نهاده *The Thorn Birds* است که خوش داشتم پرنده خارزار بناممش.

خانم کالین مکالو در ولینگتن نیوساوت ولز استرالیا به دنیا آمده و در جوانی راهی امریکا شده. از هفت سالگی می‌نوشته و چند سال پیش رمانی به نام تیم<sup>۱</sup> منتشر کرده است. او اکنون کارشناس فنی درمانگاه روان - تنی است. از نیمه سال ۱۹۷۵ پس از فراغت از کار، شب‌ها به نوشتن رمان پرنده خارزار پرداخت تا سال بعد (۱۹۷۶) نوشتن رمان را به پایان رساند و نتیجه کار یکی از پراوازه‌ترین رمان‌های دهه‌های اخیر بوده است.

پرنده خارزار نخست بار هم‌زمان در مه ۱۹۷۷ در امریکا و انگلستان چاپ شد و بیش از هر رمان دهه‌های اخیر فروش رفت، و ناشران عجیباً که حق انتشارش را به گراف‌ترین قیمت خریدند.

---

1. *Tim*

## فصل اول

در هشتمین روز ماه دسامبر ۱۹۱۵ مگی کلیری<sup>۱</sup> چهارساله می‌شد. بساط صبحانه را که برچیدند، مادر بی‌صدا بسته کاغذی قهوه‌ای بزرگی را در دست‌هایش گذارد و از در بیرونش کرد. مگی پشت بوته خلنگ کنار در اصلی چمباتمه زد و بی‌قرار به جنب‌وجوش افتاد. انگشت‌هایش مهارت نداشت و بسته سنگین بود. بفهمی نفهمی بوی فروشگاه بزرگ واهاین را می‌داد. پیدا بود که بسته را از فروشگاه واهاین خریده‌اند.

چیزی قشنگ و مثل طلا از گوشه‌ای سر درآورده بود. تندتر به بسته حمله برد و کاغذش را قیقاچ و دراز جرواچر کرد.

با اشتیاق به عروسک که در جعبه پاره پاره خوابیده بود، چشمکی زد و گفت: «اگنس! آه، اگنس!»

واقعاً معجزه بود! مگی فقط یک‌بار در تمام عمر به این دلیل که دختر

1. Magie Cleary

۲. Agnes؛ قدیسه اگنس. قرن چهارم بعد از میلاد، دوشیزه نجیب‌زاده رومی که گویند به ازدواج با خواستگار بت‌پرست خود تن درنداد او را به فاحشه‌خانه سپردند، و سپس در ۱۲ یا ۱۳ سالگی گردن زدندش. *دايرة المعارف بزرگ فارسی*

خوبی است به واهاین رفته بود. با احتیاط کنار مادر در گاری نشسته بود و سعی می‌کرد دست از پا خطانکند و هیجان زده تر از آن بود که چیز زیادی ببیند یا به یاد بیاورد. اما آگنس جای خود را داشت. خوب یادش می‌آمد که عروسک زیبایش پشت پیشخوان فروشگاه نشسته و پیراهن ساتن صورتی که دور تادورش توردوزی داشت تن کرده بود. بی‌درنگ نامش را آگنس گذارد، تنها نام باشکوهی که برانندۀ چنین موجود بی‌همتایی بود. اما ماه‌های بعد نیز در تب تصاحب آگنس سوخت. مگی عروسکی نداشت و باورش نمی‌شد عروسک‌ها و دختر بچه‌ها بتوانند مال هم باشند. شادمانه با سوت سوتک‌ها، سنگ‌قلاّب‌ها، و سربازهای خرد و خمیری که برادرهایش دور انداخته بودند بازی می‌کرد و دست‌هایش کثیف و چکمه‌هایش گلی می‌شد.

هیچ وقت این فکر به سرش نزده بود که با آگنس هم می‌شود بازی کرد. همان‌طور که به چین‌های پیراهن آگنس که از چین‌های پیراهن هر خانمی واقعی تر بود دست می‌کشید، به آرامی بلندش کرد. دست‌ها و پاهای عروسک به هر سو حرکت می‌کرد و حتی گردن و کمر باریک و خوش‌ترکیبش می‌چرخید. روی موی طلایش گل‌سر درشت پولک‌داری جا خوش کرده بود. سینۀ کم‌رنگش از لابلای روسری پف‌دار توری کرم که سنجاق مرواریدی نگهش می‌داشت، بیرون زده بود. برآمدگی گونه‌اش خوش‌رنگش هم قشنگ بود و هم‌رنگ ماتی داشت که با ظاهرش می‌خواند. چشم‌هایش که به طرز حیرت‌باری جاندار بود از میان مژه‌هایی از موی واقعی می‌درخشید، و مردمک‌هایش گرد و آبی تیره و جذاب بود. مگی کشف کرد که آگنس وقت دراز کشیدن چشم‌هایش را می‌بندد. روی یکی از گونه‌های گلی‌اش خال سیاه قشنگی داشت و دهان تیره‌اش کمی باز بود تا دندان‌های سفید و ریزش پیدا باشد. مگی به آرامی عروسک را بر دامن نهاد، چهارزانو نشست و به او خیره شد.

همان‌جا پشت بوته‌آخلنگ نشسته بود که جک و هیویی<sup>۱</sup> از لای علف‌های